

بررسی طنز در آثار علی اکبر دهخدا

دکتر ایرج مهرکی^۱

سمیه بیدقی^۲



چکیده

در دوره معاصر طنز سیاسی جایگاه ویژه‌ای در ادبیات فارسی پیدا کرد و نویسندگانی پا به عرصه نهادند که با مطالب طنز آمیز خود نقاب از چهره نابکاران برداشته و نام خود را در قلمرو طنز جاودانه کرده‌اند. علی اکبر دهخدا، یکی از سرآمدان طنز نویسی در عصر ما به شمار می‌رود او سبک‌های قدیم ادبی را برای بیان احساسات نوین نارسا می‌یافت. پس بدین نتیجه رسید که به زبان عامه مردم سخن گوید و انگیزه و هدف خود را که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن ذهن مردم خفته و ناآگاه بود در ضمن عبارات ساده شوخی آمیز به گوش مردم برساند. هدف این پژوهش بررسی ویژگی‌های طنز موجود در آثار علی اکبر دهخدا است که در آن به تحلیل و بررسی مضامین و محتوای طنز در آثار دهخدا پرداخته شده و پس از آن شیوه‌ها و تکنیک‌های طنزپردازی در آثار او را طبقه بندی کرده و در نهایت به بررسی دیدگاه او برای ساختن جامعه آرمانی پرداخته شده است.

کلید واژه: دهخدا، طنز، انتقاد، سیاست، اجتماع

۱ - استاد یار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

۲ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

۱-۱ درآمد

در ادبیات قدیم می‌توان طنز نویسانی را یافت که طنز را مهم‌ترین وسیله برای احقاق حق قرار داده‌اند. تعداد این گونه نویسندگان که برخوردار از چنین نگرشی باشند در دوره‌ی قبل از مشروطیت اندک است. زمانی که شاعر یا نویسنده برای گذران زندگی خود به دربار شاهان وابسته باشد هرگز جسارت آن را پیدا نمی‌کند که از ولی نعمت خود انتقاد کند، اما با کاهش حمایت پادشاهان و درباریان از قرن ششم به بعد می‌توان به تدریج رگه‌هایی از طنز اجتماعی را در آثار شاعران و نویسندگان برجسته‌ای هم‌چون مولانا، سعدی و عطار و به‌طور عمیق‌تر در آثار عبید زاکانی یافت.

با آغاز انقلاب مشروطه و ایجاد فضای نسبتاً باز سیاسی امکان انتقاد و خرده‌گیری از حاکمان و بیان عقاید و نظریات مختلف برای اولین بار در تاریخ این کشور به وجود آمد. انقلاب مشروطه نه تنها ساختار سیاسی و اجتماعی این کشور را دگرگون ساخت بلکه بینش تازه‌ای در زمینه‌های ادبی فراروی نویسندگان گشود.

ادبیات داستانی متفاوتی در این دوره آفریده شد، که هم از نظر ساختار و هم از نظر مفهوم از ادبیات داستانی دوره پیش متمایز بود، این ادبیات تحت تأثیر ترجمه رمان‌ها و داستان‌های کوتاه خارجی رونق بسزایی یافت و شاید بتوان مهم‌ترین دلیل رواج آن را توجّه به واقعیت زندگی و وقایع روزمره‌ی جامعه دانست. نویسندگان در این دوره به بیان مسایل اجتماعی و رنج‌های بشری و طبقات محروم جامعه پرداختند و تحت تأثیر اصول فن داستان نویسی غرب، داستان‌هایی همراه با درون مایه‌ی تند و طنزآمیز و ریشخند کننده از اوضاع اجتماعی ایران نوشتند. شاعران و نویسندگان این عصر با سلاح برنده‌ی طنز به انتقاد از حاکمان و درباریان و سردمداران نالایق می‌پرداختند و سنت‌های ناپسند اجتماع را با تازیانه نقد در هم می‌کوفتند. یکی از مهم‌ترین مضامین طنز انتقاد از شرایط سیاسی است، در این نوع طنز بغض و اعتراض سرکوب شده‌ی

برسانند زیرا بر این باورند که هر اندازه در مقابل ظلم و ظالم سر فرو آورند و تسلیم شوند، او را در انجام عملش گستاخ تر می‌کنند.

هدف این پژوهش، طبقه بندی و تحلیل مضامین و محتوای طنز در آثار طنز آمیز علی اکبر دهخدا است، در این بررسی شیوه‌ها و تکنیک‌های طنزپردازی او مورد تحلیل قرار گرفته است.

۱-۲ طنز دهخدا:

طنز، در اعتراض نهفته شده است. زمانی که امکان اعتراض مستقیم وجود نداشته باشد، ناچار طنز متولد می‌شود. «طنز، زاده‌ی غریزه‌ی اعتراض است، اعتراضی که تبدیل به هنر شده است» (پلارد، ۱۳: ۱۳۸۳)

طنز دهخدا، پرخاشگر بود. او با زبانی زهر آگین و گزنده به شکافتن زخم‌های کهنه‌ی اجتماع و مفاسدی که دربار و درباریان را احاطه کرده است، می‌پرداخت زمانی که طنزپرداز، یکی از دردهای اجتماع را بیان می‌کند، پرخاش او نیز پرخاشی اجتماعی، بر ضد همه بیدادگران و مرگ آفرینان است.

دهخدا، هرگز غم و اندوه خود را با ناله و فغان بیان نمی‌کرد، بلکه قلم طنز خود را که از هر شمشیر زهرآلودی کاری‌تر بود، به کار می‌برد تا اعمال و کردار متجاوزان و بیدادگران را استهزا کند و با بر شمردن اعمال قبیح و مفاسد رژیم، آنان را تنبیه کند. زبان دهخدا بی پروا و پرده در بود. او بسیاری از عاملان استبداد را با نیش زبان خود آسیب رسانده بود.

دهخدا طنز پردازی راستین بود، زیرا که قدرت دیدن و به زبان آوردن مطالبی را داشت که دیگران از بیانش ابا داشته‌اند.

ادوارد سعید می‌گوید: «آوای روشن فکر تنها و بی کس، اما طنین افکن است، فقط

به این دلیل که خود را آزادانه به واقعیت یک جنبش، به آرزوهای یک ملت و به پیگرد همگانی یک آرمان مشترک پیوند می‌زند.» (اصیل، ۲۳: ۱۳۷۱)

دهخدا با کلام طنزآمیزش، زهرخندی بر لب‌ها می‌نشانند، زیرا مخاطب او در اوج خنده متوجه می‌شود که به خود و بدی‌های خود می‌خندد، در واقع دهخدا با طنزش هم مخاطب را می‌خنداند و هم قربانی خود را وادار می‌کند که اعمال ناپسند خود را ترک کند. نیش‌خندی که در طنز او نهفته شده، آگاهی و تفکر به بار می‌آورد. خنده‌ی او، به بی تفاوتی و بی لیاقتی‌هاست که موجب هوشیاری و بیداری مردان جامعه‌ی خویش می‌گردد. دهخدا برای رسیدن به اهداف والای خود، زبان عامیانه را برگزید، زیرا این گونه می‌اندیشد که با به کارگیری این زبان آشنا و مأنوس، بهتر می‌تواند ذهن عوام را با خود همراه کند. زبانی به دور از هرگونه پیچیدگی‌های زبان رسمی، تکلفات ادیبانه، قید و بندهای فاضلانه، که بهترین سلاح برای بیان حقایق تلخ اجتماعی و سیاسی بود، زبان او ساده، پر توان، صمیمی، آشنا، جسورانه و تکان دهنده بود. و زبان قدرت‌های نهفته و پنهان در سینه‌ی مردمان ستم دیده که از ترس و یا فقدان شرایط مطلوب فرصت ابرازش را نداشتند.

دهخدا در بسیاری از موارد عبارات و افعال و کلمات را به صورت شکسته و محاوره‌ای به کار می‌برد.

«خاک به سرَم بچَهِ به هوش آمده بخواب نَنه یک سر و دو گوش آمده

گریه نکن لو لو می‌آد، می‌خوره گرگه می‌آد بُزبُزی رُ می‌بره» (دهخدا، ۴: ۱۳۶۱)

او برای خلق طنز خود، تیپ‌هایی را با لحن خاص آن‌ها که هر کدام نماد یکی از قشرهای اجتماعی است برگزید. دهخدا اطلاعات وسیع و جامعی از تجربیات زندگی قشرهای اجتماعی و نحوه‌ی زندگی آنان داشت، و به راحتی اصطلاحات و تکیه کلام‌های آن‌ها را وارد کلام و لحن تیپ‌های اثرش کرد، زیرا بدون داشتن این

اطلاعات و تنها با کج و معوج کردن و به کار بردن چند اصطلاح ساده، نمی‌توانست، دست به آفرینش بزند.

۱-۳ مضامین و محتوای طنزهای دهخدا:

مضامین طنز دهخدا، توصیفگر اوضاع زمانه جامعه‌ی او است، او از جامعه، سیاست و فرهنگ سخن می‌گوید، و تنها به بیان فساد حکومت استبدادی نمی‌پردازد، بلکه از پلیدی‌های همه‌ی طبقات جامعه انتقاد می‌کند و جامعه‌ی ایرانی را از صدر تا ذیل به باد انتقاد می‌گیرد.

موضوعاتی از قبیل: ضعف حکومت مرکزی، آفت تریاک، بی‌فرهنگی عمومی، جهل و نادانی، خرافات، درس نخواندن دختران، احتکار گندم، گرانی و قحطی و خشکسالی، سرباری و بیکاری و مفت خواری بعضی از قشرهای اجتماع، اوضاع نامطلوب روستاییان و کشاورزان، تهی‌دستی شهرنشینان، ظلم و تجاوز، قتل و غارت مردم بی‌دفاع به دست حکومتیان، استثمار زنان ایرانی، وطن‌فروشی و بیگانه‌دوستی، صبر و تسلیم به قضا و قدر، ترک دنیا و گوشه‌گیری، گرسنگی، رشوه‌خواری، به اسارت رفتن زنان و دختران ایلات و عشایر، نفوذ بیگانگان در امور کشور، بیماری‌های قرون وسطایی مانند سرخک، ابله مرغان و تراخم، در نوشته‌های دهخدا مکرر مطرح شده است.

۱-۱-۳ سیاست

حاکمان نالایق و بیدادگران در طول تاریخ اشخاص نالایق و بی‌کفایت را عزیز و نامردان را با عزت می‌شمردند و در مقابل جوانمردان و کاردانان را خوار و زبون می‌گرداندند. و به موجب این اعمال نابخردانه، مقدمه‌برچیده شدن سلسله فرمانروایی

هستی تو چه یک پهلو و یک دنده آکبلایی

از گرسنگی مرد رعیت به جهنم و نیست در قوم معیشت به جهنم

تریاک برید عرق حمیت به جهنم خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلو و یک دهنده آکبلای»

(دهخدا، ۱۳۶۱: ۱)

دهخدا در قطعه‌ی رؤسا و ملت، رابطه‌ی بین دولت و ملت را توصیف می‌کند و در واقع همه‌ی ماجرای مشروطیت به شکل روابط میان این دو قطب خلاصه می‌شود. او، رؤسا را در حکم مادری می‌بیند که تا فرزند خود را از دست ندهد متوجه وضعیت اسف بار او نمی‌شود و پس از مرگ فرزند خویش تنها می‌تواند، در سوگ او مرثیه بخواند. دهخدا یک آزادی خواه حقیقی است و تاب آن را ندارد که ببیند رؤسای حکومت، ملت خود را با امیدهای پوچ سرگرم کند.

«استفاده‌ی دهخدا از تمثیل مادر و فرزند برای بیان رابطه‌ی روسا و ملت ناشی از شناخت دهخدا از این رابطه در عرف سیاسی و سنت ادبی جامعه‌ی ایران می‌باشد. در این سنت فرمانروایان همواره شبانان و پدران توصیف شده‌اند که وظیفه‌شان سرپرستی و حضانت فرزندان است که خود قادر به اداره‌ی امور خود نیستند» (سلیمانی، ۱۳۷۹: ۱۹۰)

«خاک به سرم بچه به هوش آمده بخواب ننه «یک سرو دو گوش» آمده

گریه نکن لولو می‌آد، می‌خوره گرگه می‌آد بز بزی رو می‌بره

اها اِه -ننه، آخر چته، - گشمنه بترکی، این همه خوردی کمه!؟

چخ چخ سگه نازی پشی، پیش پیش لالای جونم گلم باشی - کیش کیش

ازگشنگی ننه دارم جون میدم گریه نکن فردا بهت نون میدم

ای وای ننه! جونم داره در میره گریه نکن دیزی داره سر میره

خ خ، خ خ، جونم چت شد؟ هاق هاق وای خاله! چشمش چرا افتاد به طاق
آخ تنشم بیا ببین سرد شده رنگش چرا، خاک به سرم زرد شده
وای بچه م رفت زکف، رود رود ماند به من آه و اسف رود رود «
(دهخدا، ۱۳۶۱: ۵)

۲-۱-۱-۳ حکومت رانی شاه:

دهخدا، گاه به کنایه و گاه به صراحت از محمد علی شاه نام می‌برد و از اعمال و کردار مزوران‌ه‌اش انتقاد می‌کند، او انتقاد مستقیم نمی‌کرد. بلکه بیش‌تر با ذکر حکایت‌ها، مثل‌ها شواهد و آفریدن یک حادثه مضحک مطلب خود را بیان می‌کرد. دهخدا، هواخواه مشروطه بود و قبل از آنکه ضد سلطنت و سلطان باشد، ضد بیدادگری و ستم بود و تنها راه درمان را استقرار حکومت قانون می‌دانست.

او، بر استبداد درباریان و اطرافیان شاه چون: علی آقا یزدی، شیخ ابولقاسم، اقبال السلطنه ماکویی، عمید السلطنه، امیر بهادر، ارفع الدوله، شاپشال و لیخوف خرده می‌گرفت. و با زبانی طنز آمیز به بیان رفتار و کردار ناشایست پادشاه می‌پرداخت و اعمال او را بسیار نابخردانه و مضحک و تلخ توصیف می‌کرد «مردیکه یک من ریش توی روش است. ببین دیروز به من چه می‌گوید. دولت می‌خواهد، این قشون را جمع کند، مجلس را به توپ ببندد. خدا یک عقلی به تو بدهد، یک پول زیاد به من.

آدم برای یک عمارت پی و پا چین دررفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا اردو می‌زند؟ آدم برای خراب کردن یک خانه‌ی پوسیده و عهد سپهسالاری آن قدر «علی بلند» «علی نیزه»، «لبویی»، «جگرکی»، «مشتی»، «فعله» و «حمّال» خبر می‌کند؟ به» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۱۸۱)

دهخدا در دوره‌ی دوم صور اسرافیل زبان برنده‌تری دارد و از شخص شاه، انتقاد

می‌کرد. در مقاله‌ی کلام الملوک و الملوک و الکلام سخن خود را با ضرب المثل ترک عادت موجب مرض است، آغاز می‌کند و از شاه و درباریان انتقاد می‌کند. همه‌ی آن‌ها را به مدد طعن و طنز به سخره می‌گیرد. محمد علی شاه و کارگزارانش در فکر برپایی حکومتی بودند که بتوانند قدرت خود را به گونه‌ای گسترش دهند که حق هرگونه امتیاز را از رعایای خود بگیرند.

لرد کرزن معتقد است: «حکومت ایران جز کاربرد خودکامانه‌ی قدرت از سوی تعدادی خود کامه از بزرگ تا کوچک یعنی شاه تا کدخدای یک ده کوچک نیست.» (شفیعی، ۱۳۸۹: ۱۶)

«نزدیک بود من هم ناخوش بشوم. و هی کی و کیم بود که روزنامه از نو طبع شود و من بعد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار، داغ دلی از چرند و پرند بگیرم. اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال شوق برای از سر گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم. یک دفعه کاغذ یکی از رفقا، محتوی به صورت دست خط آفتاب نقطه‌ی اعلی حضرت ظلّ الله در جواب تلگرافات حجج الاسلام نجف رسید، و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید، از دیدن این دست خط من نه تنها در چرند و پرند نویسی به عجز خود اقرار کردم بلکه مسأله‌ی مهمی که در تمام عمر حلّش برای من مشکل بود، کشف شد و آن این بود که حرف پادشاه، پادشاه حرف‌هاست. ای ادبای ایران الان شما یک سال و نیم است به چرند و پرند نوشتن دخو عادت کرده‌اید و خوب می‌دانید، چرند و پرند یعنی چه، حالا این دست خط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر به این چرند و پرند نوشته‌ام، یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آن وقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام الملوک، ملوک الکلام راست است و حرف پادشاه، پادشاه حرف‌هاست و السلام»

۳-۱-۱-۳ بی لیاقتی حاکمان:

اقتصاد ایران، ساختمان لایه‌ای و طبقاتی داشت. در این اقتصاد مخرب لایه‌ای جامعه از لحاظ حقوق و امتیازات و ارزش‌ها به صورت طبقاتی تقسیم شده بود و مردمان طبقه‌های پایین همیشه از نظر مالی در مضیقه بودند و گرسنگی و بیماری آن‌ها را عذاب می‌داد. گرسنگی از جمله مواردی است که دهخدای آرمان طلب و وطن دوست برای ریشه کن کردن آن تلاش می‌کرد و بر این نکته تأکید داشت که گرسنگی تحت هر شرایطی و در هر زمان عامل بد نامی و رسوایی برای دولت است. دهخدا در مثنوی آب و دندان بک از جهالت، ترس و بی لیاقتی حاکمانی سخن می‌گوید که جز نفرین خیانتکاران و بدکاران از عهده‌ی کار دیگر بر نمی‌آیند. در این مثنوی از حاکمان جاهلی سخن می‌گوید که از جهان و جامعه خودشان ناآگاهند، کسانی که نه تنها دردی از مردم دوا نمی‌کنند، بلکه وجودشان غم آن‌ها را دو چندان می‌کند.

ساختار کلی این مثنوی، توصیفی که از وضع دربار و حیات و شخصیت حاکم و نحوه شکوهی برزگر می‌شود، طنز گونه است. اما اوج این طنز، زمانی است که برزگر پاسخی غافلگیر کننده به حکم نا بخردانه و عجیب حاکم می‌دهد.

این مثنوی، در زمانی سروده شده است که ایران در اشغال قوای متفقین بود و حاکم دیار اتک همان حاکمانی بودند که به سبب بی کفایتی نه تنها نمی‌توانستند، از حدود و مرزهای این کشور محافظت کنند، بلکه طوری وانمود میکردند که متوجهی اعمال متجاوزین نیز نیستند.

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| «باری این حکمران خلد مکان | بود روزی نشسته، بر دیوان |
| چون به بستر زجه، عروس به تخت | پَت و پهن و شل و شلاته و لخت |
| مجلس انباشته به مفت خوران | انگل دسترنج رنجبران |
| خادم مسجد و مکبر و پیر | پیشکسوت، مُعدّل و جنگیر |

بحث در امر زعفر جَنّی
که به جایست نوز یا مرده ست؟
اندر این گفتگوی و قال و مقال
ناگهان شد بلند از سر کوی
همره ناله‌های جان آزار
وز میان شد پدید برزگری
کشته ظلم تشنه نَصَفَت
راه دادند برزگر رسید
گفت حاکم: «ز چیست و غا؟»
دشمن جوجه و عدوی بره
موش با لوعه، پیتک جاجیم
نسخه دوم یزید پلید

آن فداکار مهتر جَنّی
همچو گل در خریف پژمرده ست
جر و بحث و شلوغی و جنجال
شور و غوغا، غریوها یا هوی
نعره‌ی «دور باش» حاجب باد
پای تا سر چو کوره پر شرری
بر سرش کاه داد خواه صفت»
کرنشی کرد و خاک ره بوسید
گفت: «از جور نوکر آقا،
خانه روب پنیر و شیر کره
یوت خر، مرگ گاو و بید گلیم
ثانی اثین ابن سعدعنید»

(دهخدا، ۶۰: ۱۳۶۱)

بعد از توصیف آن بیدادگران توسط برزگر، حکمی شگفت را بیان می‌کند که شنیدنی است:

«آب دندان چو شکوه‌ها بشنفت
گرچه بد خواهیم نباشد کیش
لیک چون لعن کرد بر جلیل
می توانم به اذن شاه ولی
گفت: کوراخدای مرگ‌دهاد
برزگر چون شنید چون حکم شگفت
حاکمش بانگ داد: کای کیخاچاشت

آهی از دل کشید و نالان گفت
زانکه بد خواه را بد آید پیش
ظالمان را به محکم و تنزیل
دور از جان شیعیان علی
تا رعیت ز جور او برهاد
سربخارید و راه در بگرفت
ناخورده می‌روی به کجا؟

گفت: «با اذن حکمران اول
 بعد عون خدای عزّ و جلّ
 می‌روم پیش عمه ام مریم
 گنده پیر و حلیف محنت و غم
 زانکه آن زال می‌کند به یقین
 بهتر از حضرت اجل نفرین»

(همان: ۶۲)

۲-۱-۳ اجتماع:

دهخدا در میان مردمی زندگی می‌کند که به هم نوعان خود فقط به منزله‌ی وسیله‌ای نگاه می‌کردند که با پا گذاشتن بر سر آنها و پایمال کردن حقوقشان، به اهداف پوچ خود برسند. او کاستی‌ها و ضعف‌هایی را که به فرهنگ و تمدن این کشور آسیب زده است، مورد آماج طعن و سخره خویش قرار می‌دهد و هدف او اشاعه حکمت، شجاعت و خویشتنداری در میان هم نوعانش می‌باشد.

او با باورهای خرافی می‌ستیزد و بر تسلیم و رضای ملّتی که در طول تاریخ همیشه تحت ستم عاملین بیداد و ستم بودند، ریشخند می‌زند. زیرا این انسان‌های کم خرد همیشه گمان می‌بردند، مصیبت و بدبختی از سوی کاینات بر سر آنها می‌آید و به جای احقاق حق، خود را راضی می‌کردند که آنچه به سرشان آمده، پیشانی نوشتن بوده است. به عقیده‌ی او زمانی پادشاهی مستبد می‌شود که مردمش به خرافات روی آورند و ظلم و ستم بیدادگران و حکومتیان را سرنوشت محتوم خود بشمارند.

۱-۲-۳-۱ جهل و بی‌سوادی:

دهخدا بر این نکته تأکید می‌کرد که استبداد در جامعه‌ی حقارت طلب، خرافه پرست و عقب مانده پای می‌گیرد پس هدفش بر کندن درخت کهنسال خرافات بود تا نهال تعقل و تفکر فرصتی برای جوانه زدن بیابد، زیرا به باور او وضع نظام حاکم بر جامعه اجازه‌ی رشد و بالندگی به مردمانش نمی‌دهد و قوه تفکر و تعقل را نابود می‌کند.

در مقاله‌ی شماره‌ی ۱۱ صور اسرافیل، کمینه اسیر الجوال از بیماری کودک خویش می‌نالد و به کبلایی دخو پناه می‌آورد؛ در این مقاله، به توصیف جامعه‌ای می‌پردازد که نادانی در آن بسان ابری تیره بر خرد آدمی سایه افکنده است او از مردمانی سخن می‌گوید که به جای انتخاب روشی علمی و عاقلانه برای درمان بیماری‌های خود به سراغ جادو و سر کتاب و هزاران روش زیان آور و خرافی دیگر می‌روند «آی کبلایی! بعد از بیست تا بچه که کور کرده‌ام اول و آخر همین یکی را دارم آن را هم بابا قوری شده‌ها چشم حسودشان بر نمی‌دارد و ببینند دیروز بچم ساق و سلامت توی کوچه ورجه، ورجه می‌کرد، پشت کالسکه سوار می‌شد، برای فرنگی، شعر و غزل می‌خواند. یکی از قوم و خویش‌های باباش که، الهی چشمای حسودش درآد، دیشب خانه‌ی ما مهمان بود، صبح یکی به دو چشم‌های بچم روهم افتاد. یک چیزی هم پای چشمش درآورد. خاله‌اش می‌گوید: چه می‌دونم بی ادبیست... سلام درآورده. در هر صورت الان چهار روز آزار است که نه شب دارد نه روز هم‌هی همبازی‌هایش صبح و شام سنگ به درشکه‌ها می‌پراندند. تیغ بی ادبی می‌شود گلاب رویتان، زیر دم خرها می‌گذارند. سنگ روی خط واگون می‌چینند، خاک به سر رهگذر می‌پاچند. حسن من توی خانه، ور دلم افتاده هر چه دوا و درمان از دستم آمده کردم. روز به روز بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود. می‌گویند ببر پیش این دکتر مکرها، من می‌گم، مرده شور خودشان را برد با دواهاشان این گرت پرت‌ها چه می‌دانم چه خاک و خلی است که به بچم بدهم، من این چیزها را بلند نیستم. من بچم را از تو می‌خواهم. امروز این‌جا فردا قیامت خدا کور و کچل‌ها تو را هم از چشم بد محافظت کند. خدا یکیت هزار تا کند. الهی این سر پیری داغشان را نبینی. دعا، دوا هرچه می‌دانی باید بچم دو روزه چاق کنی. اگر چه دست و بال ما تنگ است اما کله قند تو را کور می‌شوم. روی چشمم می‌گذارم می‌آرم. خدا شما پیرمردها را از ما نگیرد.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۴۰)

و نیز جوابی که خادم الفقرا دخو علی شاه می‌نویسد، عمق بی‌سوادی و ناآگاهی را در طبقات تهیدست جامعه نشان می‌دهد. «علیا مکرمه محترمه اسیرالجوال خانم! اولاً از مثل شما خانم کلاتر و کدبانو بعید است که چرا با این که اولادتان نمی‌ماند اسمش را مشهدی ماشالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید. ثانیاً، همان روز اول که چشم بچه این طور شد، چرا بخشش نکردی که پس برود، امشب پیش از هر کاری یک قدری دود عنبر نصارا بده ببین چطور می‌شود، اگر شد خوب شد که خوب شد، اگر نشد، فردا یک کمی سرخاب پنبه‌ای یا نخعی یک خرده شیر دختر، یک کمی هم بی‌ادبی می‌شود، پشکل ماچلاغ توی گوش ماهی بجوشان بریز توی چشمش ببین چه می‌شود.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۴۳)

۲-۲-۱-۳ جایگاه زن:

دهخدا به مسأله‌ی زن و حقوق او بسیار توجه کرده است. زن ایرانی در آثار او چهره‌های متفاوتی دارد. در یک جا به ترکمن‌ها فروخته می‌شود و در جای دیگر صیغه و متعه و اسباب عیش و عشرت مردان می‌شود. در مقاله‌ی شماره‌ی ۱۱ به ترس از کابوس چند همسری در اذهان زنان ایرانی اشاره می‌کند. زنان به دلیل نداشتن استقلال مالی، همیشه نگران آینده‌ی خود بودند، نگران از این که، مبدا جایگاهشان را زن جوان‌تر و زیباتری از چنگشان درآورد و به جای آن که در فکر تعالی و رشد خود و فرزندان‌شان باشند به این می‌اندیشند که چه ترفندی به کار ببندند تا همسرانشان را پای‌بند به زندگی کنند، و این چهره‌ی زن بسیار تأسف بار و ترخم برانگیز است.

«خدا رفتگان همه را بیمارزد. پدر من، خدا بیمارز، مثل همه‌ی حاجی‌های جاهای دیگر نان نخور بود، یعنی مال خودش از گلوی پائین نمی‌رفت. اما خدا بیمارز نم

کلام‌های خاصّ خود «نثر دهخدا تجلیّ صداهاى گوناگونی است که در جامعه‌ی ادبی تک صدای دوران و جامعه‌ی تک آوا حضور زنده و پر شور قشرهای مختلف مردم را به نمایش می‌گذارد. مردمانی که هر کدام ویژگی‌های خاصّ خود را دارند. گروهی عبوس و جدّی، برخواست خود پا می‌فشارند و دسته‌ای ساده لوحانه چیزی را می‌خواهند که از آن شناختی ندارند. هر کس و هر تیپ با لحن خود و در نتیجه با هویت فردی در نثر دهخدا حضور می‌یابد لحن‌هایی که گاه جدّی، گاه ریاکارانه و زمانی ساده لوحانه هستند. حضور آدم‌ها با لحن‌های خاص به معنای حضور زبان مردم در کشاکش‌های اجتماعی است.» (سلیمانی، ۱۳۷۹: ۱۱۸)

«و هم در این سال اگر هم‌وطنان باور کنند «دکتر ژرژپو» در اتازونی ماشینی اختراع کرد که به توسط آن حیات اشخاص غریق و سرما زده و مسمومین را بر می‌گرداند، یعنی کسانی را که به وسایط مزبوره مرده‌اند، دوباره زنده می‌کند، و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد.

ننه حسن!

ننه حسن جواب داد چیه؟

گفت: عمو حوسای چه طونه؟

گفت: خاک تو سرم کُنن تمونه

گفت: چه طور تمونه

گفت: دندوناش کلوچه، چشماش به طاقه

گفت: یه قَده تُربت تو حلقش کُن

گفت: می‌گم تمونه

گفت: نگو نگو! مگه جو دست من و توه! جو دست حسین مظلومه»

۴-۱-۴ تحامق:

طنز پرداز انسانی هوشمند و آگاه است، او زمانی که نمی‌تواند از حماقتی که بر اندیشه هم نوعانش چیره گشته به طور آشکار انتقاد کند، خود را به نابخردی می‌زند و وانمود می‌کند که با نادانی موجود در جامعه موافق است و بدین وسیله به کارهای ناروای آن‌ها می‌خندد. این شگرد یکی دیگر از ابزارهای طنز میباشد که طنز پرداز برای شناخت بیماری‌های اجتماعی و اوضاع نابسامان به کار می‌برد. «تحامق آن است که ما چون بر حماقت رایج در میان یک طبقه صریحاً انتقاد نمی‌توانیم بکنیم، خود را به نابخردی و حماقت می‌زنیم و وانمود می‌کنیم که نابخردی‌های طبقات ممتاز را تأیید می‌کنیم و با آن‌ها به کارهای ناروا و مسخره و خنده انگیزشان می‌خندیم.» (حلیبی، ۱۳۷۰: ۷۶)

«چطور می‌شود، آدمیزاد مسلمان باشد، سید باشد، آخوند باشد، حاجی باشد، صاحب ریش و کویال باشد، از همه بدتر به قرآن قسم خورده باشد، آن وقت مثلاً به قول بابا گفتمنی، محض حسادت یا حرص یا نعوذ بالله محض قولی که به وکیل باشی، در انجمن شصت نفری داده، پاش را توی یک کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بی غرض را از مجلس بتاراند. نه، من، ابداً با خیالات شما همراه نیستم، و هیچ بقال ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست. چرا؟ برای این که من نمی‌توانم گناه صد و بیست نفر بنده‌های مومن، مقدّس، امین و بی گناه خدا را بشورم.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۱۲۱)

«مردی که یک من ریش توی روش است. بین دیروز به من چه می‌گوید: دولت می‌خواهد این قشون را جمع کند، مجلس را به توپ ببندد. خدا یک عقلی به تو بدهد، یک پول زیاد به من. آدم برای یک عمارت پی و پاچین در رفته از پشت دروازه‌ی طهران تا آن سر دنیا اردو می‌زند، آدم برای خراب کردن یک خانه‌ی پوسیده‌ی عهد

سپهسالاری آن قدر «علی بلند»، «علی نیزه»، «جگرکی»، «مشتی»، «فعله»، «حمال»، خبر می‌کند به به؟ احمقی گفت و ابلهی باور کرد.» (همان: ۱۸۱)

۵-۱-۴ نقیضه:

طنزپرداز به مدد اغراق در کلام خود، موضوع و لحن آفریننده‌ی یک اثر را به صورتی طنز آمیز تقلید می‌کند و بنابر تعریف ارسطو «تقلید آن جنبه از فعل یا صفت ناپسند است که مضحک می‌باشد.» (زرین کوب، ۱۳۶۹: ۱۸۹) طنز پرداز در این شیوه «سبک نویسنده یا گوینده‌ی دیگری را که به ویژه به داشتن آن سبک افتخار می‌کند و آن را وسیله بی معترف از برای اظهار شخصیت خود می‌شمارد و یک رشته واژه و تعبیر و معانی و مفاهیم را همواره از آن خود و کار خود می‌داند، تحقیر و استهزا می‌کند، لازم نیست که نقیضه نویس، همان معنایی را که صاحب سبک به کار برد استهزا کند، بلکه ممکن است تنها قالب را از او بگیرد و معنای مورد نظر خود را که شاید، به کلی با معنای صاحب سبک فرق داشته باشد، در آن بریزد.» (حلبی، ۱۳۷۷: ۶۹)

او در شماره‌ی ۱۶ صور اسرافیل از کسانی که متون عربی را لفظ به لفظ ترجمه می‌کردند، انتقاد می‌کند و طنزی کنایی در قالب همین شیوه می‌سازد.

«ای کاتبین صور اسرافیل! چه چیز است مر شما را که نمی‌نویسید، جریده‌ی خودتان را، همچنان که سزاوار است مر شما را بنویسید آن را و چه چیز است مر شما را با کاغذ لوق و مردان و تمتع از غیر یا یائسات در صورت تیقن و عدم حفظ مرئه مرعده خود را و در صورت دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده‌اند. حال گویی که می‌توانید، بنویسید، مطالبی عدای آنها را پس تحقیق ثابت شد، ما را به دلایل قدیمه به درستی که آن چنان اشخاص که می‌نویسند، جرائد خود را مثل شما آنانند عدو ما و عدوهای ما، آنانند البته عدو خدا.»

گفتگو بلند با خود بیان می‌کند.

در مقاله‌ی شماره‌ی ۱۲ از قول سگ حسن دله می‌نویسد: «چند روز قبل، نزدیک زرگنده... پسر حضرت والا اسب‌های کالسکه‌اش در رفتن کندی می‌کردند، حضرت والا حرصش درآمد، رولوه را از جیبش درآورده و اسبش را کشت.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۵۳) او پس از بیان این جنایت گریزی به اعمال اولیای دولت می‌زند و برای توجیه اعمال‌شان دلایل مضحک می‌آورد.

«گفتم: حضرت والا حرصش درآمد. رولوه را از جیبش درآورده اسب کالسکه‌اش را کشت. همان‌طور که اولیای دولت حرصشان درآمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند. همان‌طور که حبیب‌الله افشار حرصش درآمد و چند روز قبل به امر یکی از اولیا، سیف‌الله خان، برادر اسد‌الله خان سرتیپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۵۴)

و به همین شیوه تا آخر مقاله ادامه می‌دهد و پلیدی‌ها و معایبی که جامعه‌اش را آلوده کرد، بر می‌شمرد. در مقاله‌ی شماره‌ی ۷-۸ پس از آوردن مقدمه‌ای در باب کم‌خردی و نادانی روستا زاده به طور ناگهانی وارد موضوع اصلی خود می‌شود و به چند جنبه می‌تازد.

«بعد از آن که یک دسته‌ی پنجاه نفری از طلاب مطول‌خوان نصف حاجی‌ها و کربلائی‌های شهر حکم قتل ما را دادند و چند دفعه همان‌طور که عثمانی، به سرحد ارومیّه حمله می‌کنند، همان‌طور که قونسول‌های ایران به حاجی‌ها حمله می‌کنند، همان‌طور که شاهزاده نصرت‌الدوله به نان ذرت خودمای کرمان حمله می‌کند، همان‌طور که سید عباس خان ینگی امامی به رعیت‌های خالصه حمله می‌کند و بالاخره همان‌طور که بعضی از آقایان به قاب پلو و سینه مرغ حمله میکنند، به اداره‌ی صور اسرافیل حمله کردند.» (همان: ۶۳)

۷-۱-۴ ربط دادن دو موضوع غیر قابل ربط به هم:

در این شیوه، دهخدا سخن خود را از جایی که هیچ ربطی به مطلب اصلی ندارد، آغاز می‌کند و ناگهان به موضوع مورد نظر خود می‌رسد.

در مقاله‌ی شماره‌ی ۱۱، خاطره‌ای از دوران کودکی خود نقل می‌کند و از تفکرات ساده و عوامانه مادرش که آب به مال پدرش می‌بست تا مبادا پدرش قصد ازدواج مجدد به سرش بزند، سخن می‌گوید و اشاره به خبرچینی خود می‌کند که تمام وقایع روز را برای پدرش تعریف می‌کرد و مادرش به جرم این کار او را تنبیه می‌کرد و در آخر گازی، از بازویش می‌گرفت. ناگهان وارد ماجرای دیگر می‌شود و این دو موضوع را به هم ربط می‌دهد.

«بیشترها هر وقت من جای این گازه‌ها را می‌دیدم، نم‌یادم می‌افتاد. براش خدا بیماری می‌فرستادم. اما حالا نمی‌دانم، چرا هر وقت چشمم به آن‌ها می‌افتد. یحیی میرزا یادم می‌افتد. بیچاره یحیی میرزا، بدبخت یحیی میرزا. من که آن شب توی حیاط بیمارستان بودم، غیر از من هم که پانصد تا حاجی ریش قرمز چهار صد و پنجاه تا کربلایی ریش دوره کرده. سیصد پنجاه تا مشهدی ریش دراز عقل مدور و اقلأ دویت تا از شاگردهای حوزه درس شیخ ابولقاسم مسأله گو بودند» (همان: ۴۴).

و ماجرا را ادامه می‌دهد و باز به همان شیوه‌ی سابق تمام اسرار مگو را بیان می‌کند.

۸-۱-۴ بلاهت:

ساده لوحی و نادانی افراد، یکی دیگر از ابزاری بود که دهخدا برای پروراندن طنز خود به کار گرفت، این شگرد بر اساس کند ذهنی اشخاص ساخته می‌شود. بدین صورت که شخصیت‌ها، اعمالی ساده لوحانه از خود بروز می‌دهند و مخاطب با مشاهده بلاهت و نادانی آنان احساس برتری می‌کند.

«مخاطب از خندیدن به بلاهت دیگران، سرشار از شور و شغف می‌شود و اتفاقاً به دلیل این که آن‌ها را در اشتباه‌های خود گناه‌کار نمی‌داند و همه‌ی مشکل را ساده لوحی شان ببیند، نسبت به شخصیت‌هایی از این دست، احساس هم‌دردی می‌کند.» (هلیتزر، ۱۳۸۰: ۱۸۳)

در مقاله‌ی شماره‌ی ۶ کرد بچه نادان و بی‌سوادى به تصویر کشیده می‌شود که پیش آدم‌های مختلف به عنوان نوکر یا شاگرد کار می‌کند و همه به علل مختلف به او می‌گویند دین رفت. آن وقت او سرگردان می‌ماند که این دین چیست؟ «آیا چیزی است که آخوند مکتبی وصف کرده است یا ملک وقفی که علما میل فرموده‌اند یا احمد قشنگ قهوه‌چی که سالار الدوله با خود به عربستان برده است و یا ضعیفه یا دختر سمساری است که اوّلی را از خانه ربوده‌اند و دوّمی را خدیجه مطرب برای عین الدوله برده است، خلاصه‌ی کلام کدام یک از این‌ها دین است که مردم هی می‌گویند، دین رفت.» (دهخدا، ۱۳۵۸: ۲۴)

«باز بیوک آقای نایب الحکومه‌ی «آستارا» شب سوّم پسر داییش به زنش گفته بود دگمه‌ی پیراهن من افتاده، بدوز. ضعیفه جواب داده بود که خوب نیست مرگ و ریشه به هم وصل می‌شود. بیوک آقا گفته بود: مرگ و ریشه چطور به هم وصل می‌شود؟ جواب گفته بود، مرگ و میر توی ما می‌افتد. مرد که گفته بود که: این حرفا چه چیز است بداز خدا نرسد، به تو می‌گویم بدوز، چه دردسر از ضعیفه انکار، از مرد که اصرار. آخرش دوخته بود، از آن روز به بعد حالا هی آدم است که از شان می‌میرد.» (همان: ۱۴۶)

۹-۱-۴ تشبیه به حیوانات:

دهخدا قربانیان خود را که کاری جز خوردن و خوابیدن و تولید مثل نداشتند، از

آسمان رفعت خیالی که برای خود ساخته‌اند پایین می‌کشد و این روش را برای استهزا و هشدار و تحقیر به کار می‌برد.

او زندگی آنان را به حیات جانوران تشبیه می‌کند، زیرا آنان جانورانی هستند که خود می‌خورند و می‌زیند و هر بلایی را که بر سر هم‌نوعان خود می‌آید، نمی‌بینند. تشبیه به حیوانات، نوعی تحقیر است که طنز پرداز برای آن که مورد باز خواست قرار نگیرد، این شیوه را بر می‌گزیند، پس، شخصیت‌های خود را از میان حیوانات انتخاب می‌کند، ولی در واقع فرصتی برای انتقاد از اجتماع پیدا می‌کند.

«من هیچ وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست. میان حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه دزدگان است و به صریح عبارت سعدی، سیاه گوش هم رییس الوزرا است و بلکه دراز گوش هم رئیس کشیک‌خانه می‌باشد. میان میوه‌ها هم گلابی شاه میوه است و کلم هم شاید یک چیزی باشد و اگر مشروطه به نباتات سرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد... و چه عرض کنم، خدا را خوش بیاد» (دهخدا، ۱۳۵۸، ۱۳۹)

«چون سال گذشته روی گوسفند می‌گشت، چنانچه همه‌ی اولیای درباری و یا عده‌ای وکلا و هشت نفر از وزرا می‌دانند به گوسفندها بد نگذشت، خورد و خوراک، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوک بود، خدا کند که همیشه کوک باشد ما که حسود نیستیم» (همان: ۱۴۵)

۱-۱-۴ استفاده از ضرب المثل:

دهخدا، در مقالاتی که در جریده «ایران کنونی» به چاپ رساند. مقالاتی تحت عنوان مجمع الامثال دخو نوشت که در آغاز مثلی را نقل می‌کرد و در دنباله‌ی آن با عباراتی طنز آمیز، اعمال ناروای زورمندان را نقد می‌کرد. او، با دست بردن در امثال طنز آفرینی می‌کند و مسایل روز جامعه‌ی ایران را در جمله‌های کوتاه بیان می‌کرد،

درباره بد فرجامی جنبش مشروطه و سرخوردگی مردم می‌نویسد:

«مار گزیده هم از مشروطه می‌ترسد و هم از استبداد، پس چی باشد؟» (همان: ۲۴۷)
«نان را باید به نرخ روز خورد، یعنی مشروطه شد مشروطه بشو، استبداد شد، استبداد، کابینه قرارداد، طرفدار قرارداد، کابینه‌ی ملی، ملی، با هیچ کدامشان شیر نخوردی» (همان)

و طعنه‌ای طنز آمیز، به حکومتیان می‌زند «هر که تنها به قاضی رفت» البته قاضی به او خواهد گفت: دست کن به جیب ببین چه داری» (همان: ۲۵۳)

۱۱-۱-۴ بورلسک: (burlesque)

بورلسک اثری که در آن موضوعی جدی به شکل تمسخر آمیز یا موضوعی عوامانه و فکاهی به صورتی جدی مطرح می‌شود.

در واقع، عدم تجانس میان موضوع مطرح شده و نوع ارایه‌ی آن جنبه‌ی طنز آمیز این شگرد را قوی‌تر می‌کند و بر اساس این شگرد، تضاد میان آن چه مورد، انتظار است و آنچه در واقع اتفاق می‌افتد، خواننده را به خنده می‌اندازد.
در مقاله‌ی مکتوب از سخنان دهخدا، موضوع جدی مورد بحث آن زمان را با زبان عوامانه و طنز آمیز عرضه کرده است:

« این جاها الحمد لله ارزانی و فراوانی است، اگر مرگ و میر نباشد، یک لقمه نان رعیتی داریم، می‌خوریم و می‌پلکیم. مستبد هم کم است، همه مان مشروطه‌ایم. راستی جناب دخو! مشروطه گفتیم، یادم آمد، الان درست یک سال از گارست که ما عمید الحکما را به وکالت تعیین کرده‌ایم. در این مدت هی روزنامه مجلس آمد. هی ما باز کردیم، ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده، دیدیم هیچی! باز هم آمد، باز هم تجسس کردیم و دیدیم هیچی. نه یک دفعه نه ده دفعه، نه صد دفعه، آخر چند نفر که طرفدار

منابع

- ۱- آراین پور، یحیی (۱۳۷۲) از صبا تا نیما، تهران، زوار
- ۲- اصلانی، محمدرضا (۱۳۸۵) فرهنگ واژگان و اصطلاحات طنز، تهران، کاروان
- ۳- اصلیل، حجت الله (۱۳۷۱) آرمانشهر در اندیشه ایرانی، تهران، نی
- ۴- براهنی، رضا (۱۳۶۲) قصه نویسی، تهران نشر نو
- ۵- بهزادی اندوهجردی (۱۳۷۸) حسین، طنز و طنزپردازی در ایران، تهران، صدوق
- ۶- پلارد، آرتور (۱۳۸۳) طنز، مترجم سعید سعیدپور، تهران، مرکز
- ۷- حلبی، علی اصغر (۱۳۷۰) مقدمه بی بر طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام، تهران، بهبهانی
- ۸- ----- (۱۳۷۷)، تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلام، تهران، بهبهانی
- ۹- درودیان، ولی الله (۱۳۸۳) دهخدا مرغ سحر در شب تار، تهران، اختران
- ۱۰- دهخدا، علی اکبر (۱۳۵۸) مقالات دهخدا، به کوشش محمود دبیرسیاقی، تهران، علمی
- ۱۱- ----- (۱۳۶۱)، دیوان دهخدا، به کوشش محمود دبیرسیاقی، تهران، تیرازه
- ۱۲- ----- (۱۳۸۸) چرند و پرند، تهران، فرهنگ جامع
- ۱۳- زرین کوب (۱۳۶۹) عبدالحسین، ارسطوفن شعر، تهران، امیرکبیر
- ۱۴- سلیمانی، بلقیس (۱۳۷۹) همنوایان مرغ سحر، تهران، ثالث
- ۱۵- شفیعی، محمود، (۱۳۸۹) جامعه شناسی سیاسی ایران، تهران، دانشگاه امام صادق
- ۱۶- صدر، رؤیا (۱۳۸۱) بیست سا باطنز، تهران، هرمس
- ۱۷- فرجیان، مرتضی و نجف زاده بار فروش، محمدباقر (۱۳۷۰) طنز سرایان از مشروطه تا انقلاب، تهران، جاجرمی
- ۱۸- هلیتزر، ملوین (۱۳۸۰) اسرار شوخی نویسی، تهران، اداره کل پژوهشهای سیما